

طرح تطبیق عرفانی سوره مبارکه یوسف

عبدالله رضایی*

چکیده

در این مقاله، سوره یوسف با دقت تمام مورد بحث و تحقیق قرار گرفته و بیشتر براساس تئوری هفت مرحله‌ای عطار نیشابوری در خصوص سیر و سلوک عرفانی و رسیدن به قرب پروردگار و اتصال با معشوق حقیقی تطبیق داده شده است. مراحل و منازل هفتگانه به ترتیب عبارت‌اند از: طلب، عشق، معرفت، استغنی، توحید، حیرت، فقر و فنا. اما در اثنای کار، از رموز و اصطلاحات خاص عرفا که در این گونه مسائل کاربرد می‌یابند، استفاده شده است. سالک و قهرمان این منازل، یوسف (ع) است که گردنه‌ها و دشواری‌های دریای پرتلاطم سیر و سلوک را با ارشادات پدر و اشارات معشوق پس‌بشت می‌نهد. این عقبه‌ها و دشواری‌ها، خدعه‌های برادران و داستان گرگ و بردگی یوسف (ع) و حیل‌های زلیخا است. اما یوسف (ع) با سرافرازی می‌کوشد سر از چاه طبیعت برآورد و به عرش عظیم الهی در قرب معشوق ازلی به مرتبه اتصال و فناء فی‌الله برسد.

کلیدواژه‌ها: سیر و سلوک، حیرت، اتصال، فناء فی‌الله، عشق.

مقدمه

طرح عرفانی سوره مبارکه یوسف

خداوند جلیل در ابتدای این سوره شریفه، آن را از بهترین قصه‌ها معرفی می‌فرماید. یوسف (ع) به‌عنوان سالک مجذوب، منازل سیر و سلوک را با گام‌هایی استوار و معنوی ملکوتی طی می‌کند تا به فناء فی‌الله و مرتبه کشف و شهود می‌رسد:

از مقامات تبتل تا فنا پله پله تا ملاقات خدا

ترسیم چهارچوب عرفانی این حکایت شگفت‌انگیز در سایه بلاغت معجزنا، حقیقت مطلب را روشن می‌سازد که خداوند کریم تا چه حد دقیق و حساب‌شده، یوسف (ع) را موفق به گزینش طریقتی فرموده است که با بهره‌گیری از شمع شریعت به دریای بی‌پایان حقیقت، استوار و بی‌تزلزل گام نهد.

در عرفان، مجذوبان راه حق و حقیقت را به دو دسته منقسم می‌دارند: گروهی که بر اثر اتفاقی پیش‌بینی نشده در انجذاب دریای بیکران حقیقت دستخوش امواج پرتلاطم شور و حال و شوق و جذب می‌شوند و فرصتی برای سیر و سلوک نمی‌یابند؛ جمعی دیگر که پس از جذب و میلی که در خود احساس می‌کنند، سالک راه می‌شوند و زیر نظر مرشدی کمال‌یافته، منازل سیر و سلوک را یکی پس از دیگری طی می‌کنند تا به حقیقت نایل آیند، که در این حال به او «سالک مجذوب» گویند:

روندگان این راه دو قسم‌اند: سالکان و مجذوبان.

مجدوبان آنها‌اند که ایشان را به کمند جذب برابند و بر این مقامات به‌تعجیل بگذرانند در غلبات شوق؛ و اطلاعاتی زیادتی ندهند، بر احوال راه و شناخت مقامات و کشف آفات و آنچه بر راه باشد از خیر و شر و نفع و ضرر. اینها شیخی و مقتدایی را نشانند. و سالک کسی باشد که او را اگرچه به کمند جذب برند اما به سکونت و آهستگی؛ تا در هر مقام داد و انصاف آن مقام از وی می‌ستانند و احوال خیر و شر و صلاح و فساد راه بر او عرضه می‌کنند. و او را گاه بر راه و گاه در بیراه می‌برند تا بر راه و بیراه وقوفی تمام یابد. و دلیلی و رهبری جماعتی دیگر را شاید. (رازی، ۱۳۷۰: ۱۹۲)

مدخل

مرحله طلب

یوسف (ع) به‌عنوان مجذوب سالک در آیه کریمه چهارم سوره یوسف، مرحله طلب را آغاز می‌کند:

إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ.

پدر را خطاب می‌کند که یازده ستاره و خورشید و ماه را دیدم که به من سجده می‌کنند. از همین‌جا است که آتش عشق در درونش شعله‌ور می‌شود و مسیر سلوک و عروج نمایان می‌شود و پا به وادی طلب می‌نهد:

چون فرود آیی به وادی طلب	پیشت آید هر زمانی صد تعب
صد بلا در هر نفس اینجا بود	طوطی گردون، مگس اینجا بود
چون دل تو پاک گردد از صفات	تافتن گیرد ز حضرت نور ذات
چون شود آن نور بر دل آشکار	در دل تو یک طلب گردد هزار

(عطار نیشابوری، ۱۳۷۳: ۱۱۴)

از آیه پنجم، یعقوب (ع)، با اتصال به دریای بیکران وحی و نبوت، ارشاد و رهبری یوسف (ع) را به‌عهده می‌گیرد:

يَا بَنِي لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ.

ارشادش می‌کند که این خواب را به برادرانت مگو که اینان گرفتار وساوس شیطانی‌اند و تو را که به جذبه مفتخر شده‌ای، دشمن دارند.

قصه یوسف، قصه عاشق و معشوق و حدیث فراق و وصال است. آن روز که تخم درد عشق در دل‌های آشنایان پاشیدند، دل یعقوب پیغامبر بر شاهراه این حدیث بود، از تجرید و تفرید عمارت یافته در بوته ریاضت به اخلاص برده، قابل تخم درد عشق گشته. چون آن تخم به زمین دل وی رسید، آب «رَشَّ عَلَيَّهِمْ مِنْ نوره» آن را پرورش داد تا عبهر عهد برآمد، آنکه جمال یوسفی از روی بهانه قبله وی ساختند و بشریت را به جنس خود راه نمودند و این آواز برآوردند که حلق یعقوب در حلقه دام ارادت یوسف آویختند. (میبیدی،

۱۳۸۳: ۱۱۶)

کیدی که این برادران در حق یوسف (ع) اعمال می‌دارند، همان مشکلات و مصائب راه سلوک و ابزار ابتلای حضرت یوسف (ع) است. ورود یوسف (ع) به این مرحله، نقطه آغازین این عروج ربانی، طلب عشقی را در دل‌های یعقوب و یوسف سامان می‌دهد که تخم این نهال نوپا با همراهی یوسف با برادران و جدایی از یعقوب و ورود به چاه و خرید و فروش او توسط کاروانیان به پرورش و شکوفایی عشقی سرمدی می‌انجامد.

به کارگرفته شدن یوسف در خانه عزیز مصر و خدعه‌های زلیخا که به زندانی شدن یوسف منجر می‌شود، همگی دشواری‌ها و امتحانات مسیر پرخطر سیر و سلوک او است.

عشق

دومین مقام سیر و سلوک یوسف، از آیه ۲۲ با عشق زلیخا به یوسف و عشق یوسف به پروردگار آغاز می‌شود. زلیخا جمال بی‌بدیل یوسف را به مصداق «و خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ» نظاره‌گر است و این زیبایی آنچنان شوری در او ایجاد می‌کند که در این زیبایی محو می‌شود و از خویشتن‌داری بازمی‌ماند و به یوسف اظهار عشق می‌کند، اما یوسف به موجودی دیگر عشق می‌ورزد و می‌گوید: «...مَعَاذَ اللّٰهِ اِنَّهُ رَبِّيْ اَحْسَنَ مَثْوٰى...».

بعد از این وادی عشق آید پدید	غرق آتش شد کسی که آنجا رسید
عاشق آن باشد که چون آتش بود	گرم‌رو سوزنده و سرکش بود
عاقبت‌اندیش نبود یک زمان	درکشد خوش خوش بر آتش صد جهان
هرچه دارد پاک دربازد به نقد	وز وصال دوست می‌نازد به نقد

(عطار نیشابوری، ۱۳۷۳: ۱۱۷)

این آیه کریمه، متضمن مجاهده و مبارزه با نفس نیز هست؛ همچنان که عشق یوسف، خرمن هستی زلیخا را به آتش کشیده و او را به جرگه ملامتیه کشانده است که:

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کافری است رنجیدن

(حافظ)

عشق به معشوق ازلی، یوسف را نیز در خود مستغرق ساخته، آنچنان که شعاری و شراری

در وجود او نیست جز:

ما را نه غم دوزخ و نه حرص بهشت است بردار ز رخ پرده که مشتاق لقایم
زیبایی زلیخا درمقابل «إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَ يُحِبُّ الْجَمَالَ» وزنی نیارد:
اگرچه حسن فروشان به جلوه آمده‌اند کسی به حسن و ملاحظت به یار ما نرسد

(حافظ)

معرفت

ایمان و یقین یوسف سالک با دیدن جایگاه خود در قرب پروردگار کامل تر می‌شود. زلیخا به او میل دارد اما یوسف با دیدن برهان آیات حق و معرفت به خداوند جلیل و جمیل، از افتادن در آلودگی مصونیت می‌یابد:

وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ
عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ. (یوسف / ۲۴)

بعد از آن بنمایدت پیش نظر	معرفت را وادایی بی پا و سر
هیچ کس نبود که او این جایگاه	مختلف گردد ز بسیاری راه
سیر هرکس تا کمال وی بود	قرب هرکس حسب حال وی بود
صدهزاران مرد گم گردد مدام	تا یکی، اسراربین گردد تمام
کاملی باید در او جانی شگرف	تا کند غواصی این بحر ژرف

(عطار نیشابوری، ۱۳۷۳: ۱۲۰)

آوردن «همم بها» بلاغتی فوق‌العاده نیز دارد، یعنی مضارع محقق‌الوقوع به صیغه ماضی است، به این معنا که به جهت تأکید بلاغت بیشتر فعل را ماضی آورده است تا بر مضارع مؤکد دلالت داشته باشد؛ و از طرف دیگر، جمله جزای شرط است برای جمله بعد که فرموده است: اگر برهان پروردگارش را نمی‌دید، به او توجه می‌کرد.

استغنا

آیه‌های ۲۹ و ۳۰ بیانگر استغنا است که در آن خدا را واحد قهار می‌داند و اینکه خدای دیگری شایسته پرستش نیست مگر خدای یگانه که هیچ حکومتی جز حکومت مطلقه او

وجود ندارد.

بعد از این وادی استغنی بود نه درو دعوی و نه معنی بود
می‌جهد از بی‌نیازی صرصری می‌زند بر هم به یک دم کشوری
گر در این دریا هزاران جان فتاد شبمنی در بحر بی‌پایان فتاد

(همان، ص ۱۲۲)

«استغنا» به معنی بی‌نیازی است؛ هوالغنی؛ به این معنی که خداوند از همه چیز بی‌نیاز است. در اینجا هم عطار بی‌نیازی خداوند را شرح می‌دهد و حال آنکه انتظار بر این است که بی‌نیازی سالک را شرح دهد، یعنی وقتی سالک از وادی طلب و عشق و معرفت گذشت، به آنجا برسد که خود را جز از معشوق و مطلوب از هر چیز دیگر بی‌نیاز ببیند.

استاد فروزانفر در بیان هفت وادی نوشته‌اند:

بعضی از آنها صفت طالب و سالک است، مانند طلب و حیرت؛ و بعضی صفت مطلوب است، مانند استغنا که اعتبار ظهور و شهود آن از منازل سلوک شمرده می‌شود و از آن میان، معرفت و عشق صفت مشترک است. (همان، ص ۱۲۳)

دلیل دیگری می‌توان برای آن ذکر کرد و آن اینکه این مرحله اگر به معشوق نسبت داده می‌شود، به این جهت است که بی‌نیازی مطلق و صمد حقیقی فقط خدای یکتا است، اما وقتی سالک به خدا مربوط می‌شود، او نیز این صفت را حایز خواهد شد.

۵۶

توحید

علمای متصوفه که به سبب انقطاع از شواغل، با معدن علم اتصال یافتند و قدم ارواح و قلوب ایشان در آن مستقر، ثابت و راسخ شد و دیده بصیرتشان به نور مشاهده جمال ازلی مکتحل گشت، به طریق علم یقین و برهان مبین می‌دانند و می‌بینند و می‌یابند و گواهی می‌دهند که هیچ کس و هیچ چیز مستحق معبودی و لایق مسجودی نیست و نخواهد بود الا خدای یگانه. در این مقام، موجود موحد در مشاهده جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد ببیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او ببیند. (کاشانی، ۱۳۸۲: ۱۶؛ نقل با تلخیص)

یوسف (ع) در آیه ۱۰۱ عینا صفات خود را به خدا نسبت می‌دهد و قدرت خود را در توحید

ذات احدیت مستغرق می‌یابد که می‌فرماید:

رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ...

بعد از این وادی توحید آیدت منزل تفرید و تجرید آیدت
روی‌ها چون زین بیابان درکنند جمله سر از یک گریبان برکنند

(عطار نیشابوری، ۱۳۷۳: ۱۲۵)

یوسف درعین حال، برای رسیدن به توحید واقعی، مراحل تجرید و تفرید را طی کرده است.

مراد از تجرید، ترک اعراض دنیوی است و نفی اعواض اخروی؛ و اما تفرید، نفی اضافه اعمال است به نفس خود و غیبت از رؤیت آن به مطالعه نعمت و منت حق سبحانه بر خود. (کاشانی، ۱۳۸۲: ۱۰۱)

حیرت

آنگاه که زنان اشراف مصر با دیدن یوسف (ع)، قدرت تمیز را ازدست می‌دهند و آنچنان زیبایی یوسف (ع) مستشان می‌کند و در بازشناسی دست از ترنج به ناتوانی می‌افتند و به‌جای ترنج، دست‌های خود را می‌برند، حاصل حیرتی است که آنها را در کام خود فرو برده است.

گرش بینی و دست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را
(سعدی)

زیبایی‌های جمال و کمال خدایی است که در یوسف به‌ظهور پیوسته و سبب حیرت خواتین شده است.

عطار در منطق‌الطیر، منزل حیرت را که بعد از مقام توحید است، این‌گونه معرفی

می‌کند:

بعد از این وادی حیرت آیدت کار دائم درد و حسرت آیدت
هر نفس اینجا چو تیغی باشدت هر دمی اینجا دریغی باشدت
از بن هر موی این کس نه به تیغ می‌چکد خون، می‌نگارد ای دریغ
گر بدو گویند مستی یا نه‌ای نیستی گویی که هستی؟ یا نه‌ای

گوید اصلاً من ندانم چیز من و آن ندانم، هم ندانم نیز من
ریسمان عقل را سر گم شده است خانه پندار را در گم شده است

(عطار نیشابوری، ۱۳۷۳: ۱۲۸)

سراپای این خاتونان را درد عشق و حسرت جلوه ربانی یوسف فراگرفته که تاب و تحمل کشیدن این بار عشق آلود را ندارند.

یوسف نیز هنگامی که چهره زیبای زلیخا را می بیند، اتقان صنع خداوندی دلش را لبریز از عشق می کند و به تحسینش وامی دارد و به مصداق ابیات زیبای سعدی:

آن نه روی است که من وصف جمالش دانم این سخن از دگری پرس که من حیرانم
همه دانند نه آن صنع که من می دانم همه خوانند نه آن نقش که من می خوانم
به حیرت می افتد که این حیرت و سرگشتگی را می توان در آیه ۲۴ سوره مبارکه یوسف مشاهده کرد:

وَلَقَدْ هَمَمْتُ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ.

و آن زن قصد او کرد و یوسف نیز قصد آن زن را کرد اگر ندیده بود برهان پروردگار خویش را. اینچنین شد تا بدی و گناه را از وی دور کنیم که به راستی وی از بندگان برگزیده و خالص ما بود. (طبرسی، ۱۳۵۰: ج ۱۱، ص ۱۹۲)

فقر و فنا

یوسف (ع) در آیه ۱۰۰ خطاب به پدرش می گوید:

... يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ...

...ای پدر! این تفسیر خواب من است که در گذشته دیده بودم و خداوند آن را محقق کرد و در مورد من نیکی کرد که مرا از زندان خارج کرد...

در این بخش از داستان که در حقیقت پایان سیر و سلوک جسمانی و روحانی یوسف را رقم می زند، یوسف خود را نیازمند کامل مشیت الهی می داند و همه کارها را به او نسبت می دهد که به مقام تفرید و تجرید که لازمه فنا فی الله است، رسیده و این همان فقر است

و هنگامی که می‌فرماید مرا از زندان خارج کرده، حقیقتاً از زندان جسم و حجاب تن بیرون آورده و این همان موهبتی است که حافظ آرزوی رسیدن به آن مرحله را داشت:

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم
و یا در آنجا که می‌گوید «...إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِمْ عَلِيمٌ» (یوسف / ۵۰)، صرف‌نظر از بلاغت فوق‌العاده‌ای که دارد، گویی به‌طور ضمنی گفته است که اولاً خدا کید و مکر آنان را می‌داند، ثانیاً مرا نیز آگاهانیده است.

دریافت این خبر از عالم غیب جز از طریق اتصال حاصل نمی‌آید که مستلزم فناء فی‌الله و کشف و شهود است.

این حالت مشاهده و کشف در هنگامی که خواتین مصر یوسف را می‌بینند و قدرت تشخیص را از دست می‌دهند نیز حاصل است که گویی از خود فانی می‌شوند و به مرحله غیبت از خلق و خود و به شهود محبوب و معشوق می‌رسند:

و دلیل بر آنکه غیبت از خلق و شهود محبوب حال مبتدیان است و منتهمیان از آن گذشته، قصه «زلیخا» است که در محبت یوسف (ع) درجه تمکین داشت و به شهود، از احساس غایب نشد، چنان‌که صاحبات و لایمات او [خاتون‌های مصری که همشینیان او بودند] که هنوز در محبت یوسف و شهود جمال او مبتدی بودند و به غلبه حال شهود، از احساس غایب گشتند، از بریدن دست خود خبر نداشتند.

غَابَتْ صِفَاتُ الْقَاطِعَاتِ أَكْفَهَا فِي شَاهِدِ هُوَ فِي الْبَرِيَّةِ أَبَدُ
غُيِبَ عَنْ أَوْ صَافِهِنَّ فَلَمْ يَكُنْ مِنْ نَعْتِهِنَّ تَلَذُّدٌ وَ تَوَجُّعٌ
وَ قِيَامُ امْرَأَةِ الْعَزِيزِ بِنَفْسِهِ يَدِ نَفْسِهِ مَا كَانَ يَوْسُفُ يَقْطَعُ

زنان مصر که به دیدار یوسف دست‌های خود را بریدند، در مشاهده جمال او محو و از خود بی‌خود شدند و صفاتشان در وی فانی و ناپدید گردید، چون اوصاف خود را درباخته، از خویش بی‌خبر گشتند که لذت و درد را ادراک نمی‌کردند؛ اما زلیخا در مقام تمکین به نفس یوسف قیام داشت و یوسف، هیچ‌گاه دست خود را نمی‌برد. (کاشانی، ۱۳۸۲: ۴۲۱)

سرگذشت یوسف از کودکی که رمز مبتدی‌بودن است تا آزادشدن از زندان که رمز رسیدن به کمال و اتصال به معشوق ازلی است، خود گردش کار سیر و سلوکی آفاقی و انفسی است که جزء به جزء اصطلاحات عرفانی را شامل می‌شود: یوسف کودک است و

مبتدی؛ به مرشد و ولی کامل و متصل به دریای معرفت نیاز دارد که پدر در «سفر من الخلق الی الحق» او را سرپرستی می‌کند و برای پختگی کار و تجربه افزون‌تر به ریاضت‌ها و مجاهدات اعزامش می‌دارد.

یوسف در این سفر پرمخاطره و سیر و سلوک جانکاه، و تنگناهایی همچون گرفتاری در چاه که خود می‌تواند رمز تعلقات دنیوی باشد، گرفتار برده‌فروشان می‌شود و سپس در خانه زلیخا در سایه عنایات معشوق، «سفر فی الحق بالحق» را به کمال می‌رساند و حالت تلوین و تمکین او با صحنه‌های دراماتیک منزل عزیز مصر به اوج خود می‌رسد.

تمکین عبارت است از دوام کشف حقیقت و سبب استوار قلب در محل قرب؛ و تلوین اشارت است به تقلب قلب میان کشف و احتجاب، به سبب تناوب و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور آن. و مادام که شخص از حد صفات نفس عبور نکرده و به عالم صفات قلب نرسیده باشد، او را صاحب تلوین نگویند؛ چه، تلوین به جهت تعاقب احوال مختلفه بود و مقید صفات را صاحب حال نخوانند. پس تلوین ارباب قلوب را تواند بود که هنوز از عالم صفات تجاوز نکرده باشند و به ذات نرسیده و ارباب کشف ذات از حد تلوین گذشته باشند و به مقام تمکین؛ چه، در ذات به جهت وحدت تغییر صورت نبندد و خلاص از تلوین، کسی را بود که دل او از مقام قلبی به مقام روحی عروج کند و از تحت تصرفات تعدد صفات بیرون آید و در فضای قرب ذات تمکین یابد. (همان، ص ۱۰۳)

خواب‌دیدن پادشاه و تعبیر کشف و شهودی یوسف از آن، از اینکه هفت گاو لاغر، هفت گاو چاق را می‌خورند، خود رمز هفت مرحله سیر و سلوک عطاری است که پیش‌تر به صورت تطبیقی ارائه شد. و از اینکه عقلای قوم از تعبیر این خواب هفت‌رنگی عاجز می‌مانند، درحقیقت ناتوانی عقل درمقابل عشق را مطرح می‌فرماید. یوسف با حل این مشکل هفت‌رنگی که با تحمل هفت سال زندان معنای ریاضت را به یوسف چشانده، در هر کدام جنبه‌ای از جنبه‌های نفسانی را پشت‌سر گذاشته و سلوک این هفت مرحله است که یوسف را به معشوق و مقصود می‌رساند و فرمانی که یوسف درجهت ذخیره‌کردن آذوقه می‌دهد، فراهم کردن توشه آخرت است؛ و در اینجا، توشه راهی می‌شود که سرانجام وسیله توفیق یوسف را فراهم می‌آورد. یوسف پس از آزادی، «سفر من الخلق الی الحق» را شروع می‌کند و میان خلق می‌آید و بخشش‌های مادی او حقیقتاً دادن غذای روحی به بندگان خدا و در

وهله اول اقربا است. با دیدن پدر که مظهری از مظاهر حق است، «سفر فی الخلق بالحق» و درنتیجه، عروج معنوی او با «رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ» تکمیل و «أَنَا لِلَّهِ وَاَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» محقق می‌شود.

حالت قبض و بسط عارفانه یوسف، خود بیانگر سلوک معنوی او است؛ با وجودی که زلیخا زیباترین خاتون مصر بوده و طبعاً دیدن او می‌توانسته است دلدادگی و سرگشتگی هر بیننده‌ای را به‌همراه داشته باشد، یوسف را چون رکنی رکنی و ستونی استوار می‌نماید که در نظاره او جمال کمال و کمال جمال حق را در نظر مجسم می‌کند و از خدا می‌خواهد که او را از گرفتارشدن در وساوس شیطانی مبرا و پاک دارد؛ و با سعدی هم‌سخن شود که:

تو به سیمای شخص می‌نگری ما در آثار صنع حیرانیم
تنگ‌چشمان نظر به میوه‌کنند ما تماشاکنان بستانیم

نتیجه

حاصل سخن آنکه سوره مبارکه یوسف، با داشتن کنایات و استعارات و به‌ویژه ایجازهای بی‌بدیل خود، از هر سخن انسانی فراتر است و به‌قول سعدی:

توان در بلاغت به سبحان رسید نه در کنه بی‌چون سبحان رسید

و بی‌دلیل نیست که قرآن مجید همه را به تحدی و نظیره‌گویی فرا خوانده و کسی نتوانسته است و نخواهد توانست سوره یا آیه‌ای به بلاغت و فصاحت قرآن بیاورد. جنبه‌های سمبلیک سوره مبارکه یوسف، خود دوره تام و تمامی از سیر و سلوکی است که یوسف در سایه توجهات پدر و اشارات منبع وحی، وادی‌های پرمخاطره و منازل هفت‌گانه سیر و سلوک را با تحمل ریاضت‌ها و مجاهدات نفسانی که خاص ره‌پویان عرصه عشق است، با سرافرازی طی کرده تا نتوانسته است به مقصود و معشوق حقیقی خود نایل آید.

کتابنامه

قرآن مجید.

رازی، نجم‌الدین. ۱۳۷۰. مرصادالعباد. تصحیح دکتر امین رباحی. چاپ چهارم. تهران: انتشارات توس.

طبرسی (شیخ). ۱۳۵۰. ترجمه تفسیر مجمع‌البیان. ترجمه حاج شیخ حسین نوری. ج ۱۲. انتشارات فراهانی.

عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین. ۱۳۷۳. منطق‌الطیر (گزیده). دکتر سیروس شمیسا. نشر قطره. کاشانی، عزالدین محمود. ۱۳۸۲. مصباح‌الهدایه. تصحیح عفت کرباسی و دکتر محمدرضا خالقی برزگر. انتشارات زوار.

میبدی، رشیدالدین. ۱۳۸۳. کشف‌الاسرار (گزیده). تصحیح دکتر رضا انزابی‌نژاد. چاپ نهم. نشر جامی.